درس ششصد و هفتادم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

فی کیفیةِ أخذِ الجنسِ منَ المادَه وَ الفَصلِ منَ الصورة.[۱]

این فصل همان‌طوری‌که قبلاً ذکر شد در بیان استنتاج ذهنی و عقلانی انتزاع جنس از ماده و همین‌طور فصل از صورت [است]. آنچه که تابه‌حال در منطق مطرح می‌شده همین بوده است که مسئلهٔ جنس و فصل همان صورت و ماده است منتها با یک جنبهٔ سِعی که در جنس هست و یک جنبهٔ تضیّق و جزئیت که در صورت هست، این تفاوت بین جنس و ماده است و همین‌طور در مسئلهٔ فصل هم همین جنبهٔ عام و سعی در مورد یک ماهیت هست و جنبهٔ جزئیت و مصداقیت در مورد مائزیت و هویت شیء است. شکی نیست که تعیّن اشیاء به تشخّص آنهاست و شیء تا از چیزی تشخص پیدا نکند متعین نمی‌شود بلکه در مسئلهٔ ابهام باقی می‌ماند.

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۷.

همین‌طور این قضیه در ذات باری هست؛ در ذات باری هم ابهام راه ندارد و اینکه ما نمی‌توانیم به کنه حقیقت وجود برسیم و آن کنه حقیقت وجود برای ما ناشناخته است، به‌جهت ابهام در مصداقیت نیست بلکه به‌جهت جنبهٔ تضیّق و تجرد او از آن مدرکات و متشخصات خارجی است نه به‌جهت اینکه خود آن حقیقت باری دارای ابهام است.

آنچه ما از حقایق خارجیه ادراک می‌کنیم ادراکات محسوس و ملموس است و ما با آن ادراکات به سراغ حقیقت باری می‌رویم و با آن ادراکات می‌خواهیم ماهیت باری را انتزاع و استنتاج کنیم. طبعاً این ادراکات نمی‌تواند ما را به آن حقیقت صرافت وجود برساند زیرا آنچه که از صورت‌برداری این مسائل خارجی در ذهن حاصل می‌شود عبارت از ماهیاتی است که جنبهٔ خارجی آنها جنبهٔ مادی است و حیثیت خارجی آنها حیثیت مادی است. اگر ما بخواهیم خیلی دقیق‌تر از این مطلب فکر کنیم و راجع به آن تأمل کنیم، نمی‌توانیم از آن حقایق مثالیهٔ متصل خود که به‌صورت وجودات

ذهنی هست فراتر برویم یعنی علاوه بر آن تعینات خارجی که ماهیات متکونهٔ ملموس و محسوس هست، یک‌سری مطالب و حقایقی هست که این حقایق در ذهن قرار می‌گیرد و وجود آنها وجود ذهنی است و حتی وجود آنها قوی‌تر از وجود خارجی است چنان‌که قبلاً هم صحبت شد.

این وجود ذهنی هم گرچه برای خودش یک حقیقتی مجردتر از وجود خارجی دارد ولی باز درعین‌حال دارای صورت و دارای مِیز است و هرکدام از این صور با دیگری متمایز و متفارق است درحالی‌که حقیقت وجود دارای میز نیست و بلکه او موجب این صور و حقایق ذهنیه و عقلانیه است. از اینجا متوجه می‌شویم همان‌طوری‌که در حقایق خارجیه، خود آن ماهیت خارجی نفس الوجود نیست بلکه آن تشکل و مُنتَج وجود است و وجود به‌واسطهٔ عروض بر ماهیت تشکل خارجی را ایجاد کرده است و همین‌طور نسبت به حقایق ذهنیه هم مسئله به همین کیفیت است. این حقایق ذهنیه امور متأثره‌ای نیستند که از آن اول بوده باشند و إلی أبد

الآباد دارای استغناء ذاتی روی پای خودشان باشند! آنها هم به‌واسطهٔ حقیقت وجود، وجود ذهنی پیدا می‌کنند و به‌واسطهٔ وجود ذهنی، وجود خارجی پیدا می‌کنند. این مسئله هم در مورد ما هست و هم در مورد آنهایی که مشرف و مستبصر نسبت به این حقایق ذهنیه هستند که آنها دارای اراده هستند و صاحبان اراده و عزم که به آنها أولِی العزم گفته می‌شود؛ عزم به معنای اراده است و افرادی که اینها به‌واسطهٔ همت و اراده ایجاد هویت‌های خارجی دارند.

ایجاد امری در خارج به‌واسطهٔ عزم و اراده توسط افراد اولِی العزم

آنچه را که یک ولیّ و صاحب نفس ـ حالا چه پیامبر یا امام یا فرد ولیّ ـ در خارج ایجاد می‌کند، آن امری را که در خارج ایجاد می‌کند به‌واسطهٔ عزم و اراده است. حضرت عیسی که در آیهٔ شریفه دارد: ﴿وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾[1] این احیاء موتیٰ به عزم و اراده و همت برمی‌گردد یعنی قبل از

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می‌نمودی و خارج می‌کردی!»

اینکه این میتی که به‌صورت حجر قرار گرفته است و مثل حجر هیچ حرکتی ندارد و هیچ نمادی از حیات در او دیده نمی‌شود احیاء بشود، ارادهٔ حضرت عیسی و پیامبر در نفس خودش تحقق پیدا می‌کند و این وجود خارجی حیات به‌واسطهٔ وجود نفسی احیاء، آن شکل خارجی خودش را پیدا می‌کند. حضرت عیسی در نفس خود تصرف می‌کند و این تصرف در نفس موجب تحقق امر خارج می‌شود نه‌اینکه نگاه به این مرده کند و با نگاه کردن به مرده [او زنده شود]! این نگاه را ما هم می‌کنیم پس چرا تأثیری ندارد؟! بین نگاه ما و نگاه او چه فرقی است که هردو نگاه می‌کنیم حتی چشم ما شاید از چشم حضرت عیسی قوی‌تر هم باشد ولی چرا نگاه ما این موتیٰ را احیاء نمی‌کند ولی نگاه او این موتیٰ را احیاء می‌کند؟! دلیلش این است که او با این چشم نگاه نمی‌کند بلکه با چشم دل نگاه می‌کند! وقتی که در آن موتیٰ اراده می‌کند و با ارادهٔ او این مسئله انجام می‌شود، این مسئله در نفس او تحقق پیدا می‌کند، آن صورت موتیٰ که در نفس او قرار

دارد با تصرفی که نسبت به آن صورت در نفس خود می‌کند، این تصرف موجب می‌شود که آن بدن و جنازه‌ای که روی زمین افتاده یا درون قبر است احیاء و زنده شود و آن حرکت و حیات در او ایجاد شود که در اینجا این به عزم برمی‌گردد، عزم یعنی اراده!

تلمیذ: حضرت آدم این اراده و همت را نداشته است؟

استاد: شاید حضرت آدم هم داشتند ولی در مقام اعمال برای آنها این مسئله باز نشده بود.

تلمیذ: ﴿وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا﴾؟!

استاد: نه، آن مسئله یک چیز دیگر است و آن به این مسئله برنمی‌گردد. آن به همان میثاق خاصی برمی‌گردد که خدای متعال با هر فرد از افراد انسان نسبت به تحصیل مراتب عبودیت دارد و آن حقیقت عبودیت به جمیع مراتبش برای انبیاء متفاوت بوده است؛ برای بعضی در یک مرتبه و برای بعضی در مرتبهٔ عالی‌تر بوده است. آنچه را که داریم: ﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا﴾[1] حکایت از آن حقیقت مراتب عبودیت

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹:
«و ما با آدم عهدی بستیم (که فریب شیطان را نخورد) پس فراموش کرد و ما او را ثابت قدم و استوار نیافتیم.»

دارد که طبعاً برای افراد پیامبران هم می‌بینیم که متفاوت هست، اینکه دربارهٔ حضرت عیسی داریم نه‌اینکه سایر پیغمبران آن را نداشتند، پیغمبران در مراتب خودشان مختلف بودند؛ بعضی‌ها دارای همان اسم محیی بودند ولی حالا یا اعمال می‌کردند یا اعمال نمی‌کردند و بعضی‌ها مرتبهٔ اسم محیی برای آنها حال بوده است نه ملکه و در بعضی موارد اتفاق می‌افتد و برای افراد عادی هم مسئله همین‌طور است و این‌طور نیست که فقط اختصاص به افراد خاصی دارد. نه! ممکن است برای یک شخص در مسیری که دارد از این مسائلِ حال پیدا بشود یعنی به‌واسطهٔ اتصال نفس به اسم محیی به‌واسطهٔ حالتی از حالات؛ چه حالت منتسب به جنبهٔ خلقی او باشد یا حالت منتسب به جنبهٔ ربی او باشد یعنی مسائل غیرعادی جدای از جنبهٔ خلقی در این قضیه تأثیر گذاشته است، در فضایی که بوده در آن فضا تناسبی داشته و او را حرکت داده است و در موقعیتی بوده که در آن موقعیت؛ موقعیت ربوبی نه موقعیت خلقی، و عوالم ربوبی برای او حالی پیش آمده است.

فردی کاری کرده و دعایی کرده است و به‌واسطهٔ دعای یک شخص؛ دعای مستمندی، دعای مریضی، دعای مادری، دعای پدری و دعای رفیقی، یک مددی به این کیفیت به او رسیده است و از این مسائل زیاد اتفاق می‌افتد یعنی هیچ معیار و ملاکی ندارد و هزاران هزار در اینجا مواقع مختلفی هست که در آن مواقع حالات غیرعادی برای آن شخص پیدا می‌شود چطور اینکه مکاشفات و مشاهداتی که برای انسان پیدا می‌شود هیچ مسبوق به سابقه نیست! بعضی از افراد هستند که قبل از اینکه اصلاً اشاره‌ای بشود و نسبت به این مطلب برای آنها حالتی پیدا بشود، یک‌مرتبه یک حالتی را احساس می‌کنند، و ۹۹ درصد از مشاهداتی که برای افراد پیدا می‌شود هیچ مسبوق به سابقه و متوقع نیست و من‌باب‌مثال یک‌مرتبه در حال خواندن قرآن برای آنها یک حالی پیدا می‌شود و یک معنایی را از قرآن می‌فهمند که هیچ مفسری نگفته است! یااینکه فرض کنید که یک‌مرتبه در حال سجده یک صورتی برای اینها روشن می‌شود که اصلاً توقعش را نداشتند! ۹۹

درصد این‌طوری است و فقط یک درصد است که قبلاً یک اشاراتی می‌شود و بعد از آن اشارات یک حالی پیدا می‌شود که میزانش هم مشخص است که خب در یک هم‌چنین وضعیتی اینها یک مقام ثبوت دارند و از یک قدرت ثبوت برخوردارند لذا حرکات آنها هم منطبق با انکشافی که در خارج شده است باهم متناسب و متعادل است. فقط یک درصد [این‌طور است] والاّ ۹۹ درصد مسائلی است که مسبوق به سابقه نیست.

این مشاهداتی که در اینجا می‌شود از کجاست و این مسئله از چه قضیه‌ای پیدا می‌شود؟! حالا به‌واسطهٔ استعداد نفسانی؛ نفس به‌واسطهٔ ریاضاتی که دارد و تربیت و تزکیه و سلوک عملی که دارد، آماده و مهیا برای تلقی یک هم‌چنین صورتی می‌شود. در مقام فعل هم همین‌طور است و مشاهده‌ای که نفس می‌کند خودش یک نوع احیاء است و مشاهده‌ای که انسان می‌کند و مکاشفاتش خودش یک نوع تصرفات است منتها ما این تصرفات را در باب احیاء به‌حساب حضرت موسی

می‌گذاریم و خدای بیچاره را در اینجا کنار می‌گذاریم و اصلاً کاری به کار او نداریم! می‌گوییم: حضرت موسی این کار را کرده است ولی در مورد مشاهدات و مکاشفات می‌گوییم: از آن‌طرف آمده است! مثلاً این شخص نشسته است و یک‌مرتبه صورتی برای او روشن می‌شود و حقیقتی از وقایع آینده برای او منکشف می‌شود؛ قضیه‌ای از قضایای ماسبق برای او مشخص می‌شود، این را به حساب خودش نمی‌گذاریم بلکه به حساب آن‌طرف می‌گذاریم که آنها برایش آوردند درحالی‌که هردو یکی است و یک مسئله است و هردو تصرف نفس است و آن تصرف نفس به‌صورت اطلاع بر غیب منکشف می‌شود و این تصرف بر نفس به‌واسطهٔ اعمال احیاء منکشَف می‌شود؛ به‌واسطهٔ ﴿وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي﴾[1] منکشَف می‌شود، هردو قضیه یکی است! به‌واسطهٔ شق‌القمر پیدا می‌شود؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«و کور مادرزادی که چشم‌های او به‌کلی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی!»

که شق‌القمر کرد و با انگشتش به ماه اشاره کرده این‌طور نبوده است که از نظر عوامانه و عامیانه پیغمبر نشسته و دستش را بالا برده و دعا کرده و بعد به‌واسطهٔ دعا خدا هم این ماه را دو نصف کرده است، نه! هر کاری که کرده پیغمبر کرده و هر کاری که کرده خدا کرده است یعنی در اینجا یک حقیقت بیشتر نیست! پیغمبر اگر بدون خدا می‌کرد خب مثل ما بود، شما انگشتتان را هم نمی‌توانید تکان بدهید چه برسد به اینکه بخواهید ماه را نصف کنید! شما نمی‌توانید آجر را با انگشت دو نیم کنید! آجر را نصف کن، ببین انگشت خودت نصف می‌شود! یک گچ را هم نمی‌توانید [نصف کنید] چه برسد به اینکه نهصد هزار کیلومتر راه بالا برود و بعد هم به یک هم‌چنین کره‌ای بخورد و آن نصف شود! اینها همه توهمات و تخیلات است. اگر این قضیه به خود پیغمبر بدون ارادهٔ ربوبی مربوط بود، خب چطور ما این اراده را داریم ولی نمی‌شود؟! و اگر قضیه مربوط به خود ارادهٔ ربوبی بود، خب چرا پیغمبر این کار را کرد؟! می‌خواست فیلم دربیاورد و به بقیه بگوید:

این انگشت من را ببینید الآن اشاره به ماه می‌کند و ماه را نصف می‌کند؟! خوب فیلم‌برداری و عکس‌برداری کنید و نشان بدهید تا نگویید که یک شهابی به وسط ماه خورده و ماه را نصف کرده است! شهاب‌هایی داریم که از کرهٔ زمین بزرگ‌تر است و خود این شهاب‌ها صدها برابر کرهٔ زمین هستند و قبل از اینکه به زمین بخورد اگر هوایش به کرهٔ زمین بگیرد، همهٔ ما هوا رفتیم! اینها واقعیت است. اینها چیزهایی است که می‌گویند، خب حالا آنها از کجا می‌گویند نمی‌دانیم، در مقالات خوانده‌ایم!

خود پیغمبر می‌آید و نماز می‌خواند و [می‌گوید:] همه نگاه کنید و سرش را بلند می‌کند و تا این‌طور می‌کند خدا هم اشارهٔ دست پیغمبر را با اردهٔ خودش تنظیم کرده است مثل اینهایی که فیلم‌ها را [ترجمه] می‌کنند مثلاً فیلم انگلیسی است و آن را فارسی می‌کنند، اگر بخواهد تندتر از او بگوید [ناهماهنگی] معلوم می‌شود مثلاً یک خانمی نشسته است و دارد آن قضیه را تعریف می‌کند، [صبر می‌کند] وقتی که او دهانش باز شد، این‌هم طوری [ترجمه] می‌کند که [به آن] بخورد! گاهی اوقات

می‌بینی‌د که یکی دو ثانیه این‌طرف‌تر شد و فرض کنید که یک ثانیه اینجا کلک زده است، بچه‌ها نمی‌فهمند ولی بزرگ‌ترها که خوب فیلم را تماشا می‌کنند و خوب قشنگ در فیلم دقیق می‌شوند می‌فهمند.

یک شخصی بود می‌گفتند که شب‌ها مسجد و تفسیرش را رها می‌کرد و می‌آمد فیلم تماشا می‌کرد! چون تلویزیون از قبل می‌گوید: مثلاً امشب چه برنامه‌ای دارد. این شخص مسجدش را رها می‌کرد ـ بیچاره فوت کرده است و از ائمهٔ جماعات معروف تهران هم بود! ـ و زودتر به منزل می‌آمد و بقیه را هم می‌نشاند و برای آنها تفسیر هم می‌کرد که این خانمی که الآن این را می‌گوید منظورش چیست! این آقا که الآن حرف می‌زند [منظورش این است]! بعد آنها سربه‌سر او می‌گذاشتند و می‌گفتند: نه تو نمی‌فهمی! می‌گفت: من بیشتر می‌فهمم که هفتاد سال دارم یا تو؟! خلاصه اینها تماشا می‌کنند و این مردم را هم تا حالا اینها فیلم کردند! خلاصه [این شخص مترجم] خودش را با حرف زدن او موازی کرده است؛ آن راه

می‌افتد و این‌هم شروع به راه افتادن می‌کند! آن می‌ایستد و این‌هم شروع می‌کند به ایستادن! باید کاملاً دقت کند که پس‌وپیش نشود که خلاصه آبروریزی نشود! [قضیه شق‌القمر هم] این‌طوری بوده است؟! کار، کار خدا بوده منتها خدا نگاه به جبرائیل و ملائکه کرده و گفته است نگاه کنید که هروقت این پیغمبر دستش را بالا برد و پایین آورد، بزنید ماه را نصف کنید و با این میزان کنید!

تلمیذ: در بحث نظر که شما فرمودید داریم که مرحوم آقای انصاری با نگاه تصرف می‌کردند، این نگاه چه دخلی داشته است؟! شما می‌فرمایید: نگاه تصرف در نفس است. نگاه و نظر اصلاً در آن دخالت ندارد اما در این قضیه داریم که نگاه می‌شد و خیره می‌شدند و یک نگاه تام می‌کردند، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ هم از این نگاه‌ها داشتند؟

استاد: خب اینها در واقع خودش یک نوع ابراز این مسئله است البته صور مختلفی دارد؛ در بعضی از موارد خود اعضاء و جوارح به ملاحظهٔ همان جهت [تغییر حالت می‌دهند]! شما فرض کنید که می‌خواهید به یکی اخم کنید و ناراحتی را ابراز کنید، نمی‌خندید. نه! همراه با آن ناراحتی خودبه‌خود ابرو درهم می‌رود و هشت در چهار می‌شود و نمی‌دانم چشم‌ها یک قسم دیگر می‌شود! این یک چیز طبیعی است یعنی نفس، آن اعضاء و جوارح را بر طبق آن حقیقتی که در نفس تحقق پیدا کرده است صورت خارجی ـ به خودش ـ می‌دهد، وقتی بخواهید به

یکی ابراز محبت کنید اخم نمی‌کنید، [چون دراین‌صورت] فرار می‌کند! می‌گویید: بایست من دارم به تو ابراز محبت می‌کنم! [می‌گوید که] ای خاک بر سرت با آن ابراز محبت کردنت! ابراز محبت که این‌طوری نیست! گفت: بیا باهم بالای کوه برویم تا فلانت کنم! گفت که به آن اخلاق خوبت بیایم یا به پول زیادت یا به راه کم و نزدیکت؟! آخر هر چیزی راهی دارد، آدم باید از راهش برود تا برسد! بالأخره این‌طوری نمی‌شود! این مسئله‌ای که پیدا می‌شود به‌واسطهٔ این است یعنی خود این حالتی که در نفس پیدا می‌شود بر طبق این حالت، خود صورت خارجی هم شکل پیدا می‌کند.

هیچ‌وقت افرادی را در دنیا پیدا کردید ـ حالا بعضی‌ها نمی‌دانم به‌خاطر فرهنگ و تربیت‌ها است که اصلاً جور دیگری می‌شوند! ـ که مثلاً در محبتشان بخواهند حالت خشم داشته باشند؟! اصلاً نمی‌شود یعنی همان فطرت انسانی و طبیعت انسانی و اوصاف و صفاتی که خدا در انسان به ودیعه نهاده است، این راه خاص خودش را دارد و در همان راه

می‌رود. یااینکه اگر [شخصی] بخواهد به یکی غضب کند بخندد؟! در حال خنده است و منظور غضب است! بله، حالا ممکن است یک شخصی فیلم دربیاورد مثل این سیاست‌مدارها که یک‌طوری با آدم حرف می‌زنند و می‌گویند و می‌خندند، با آن خنده می‌گوید: پدر تو درمی‌آورم! حالا خیال کردی الآن دارم به تو می‌خندم، این خنده از هزارتا فحش بدتر است! به این خندهٔ سیاست‌مدارها نگاه نکنید، به آن چیزی که در آن درون او هست نگاه کنید! بالأخره سیاستمداری دنیا است! در باطن از آن پشت می‌رود کار دیگر می‌کند و مسئله را به‌نحو دیگری می‌گرداند. اینها چیزهایی است که آن فطرت واقعی انسان غیر از این اقتضاء و تقاضا می‌کند.

خلاصه آنچه را که اینها در نگاه انجام می‌دهند یا به‌خاطر همان تبعیت جوارح از جوانح است یا به‌خاطر این است که به مخاطب القاء کنند یعنی متوجه باشد که این قضیه اتفاق افتاده است. فرض کنید اگر همین‌طوری بیاید و برود و کار خودش را بکند نمی‌فهمد که مثلاً چه بوده است، چطور اینکه در خیلی از وقایع و مسائل غیر از این‌هم اتفاق

می‌افتد یعنی بدون اینکه اصلاً مشاهده بشود که یک هم‌چنین چیزی شده است شخص در وجود خودش یک احساسی را می‌کند و این به‌خاطر آن جهتی است که به خود او هم بگویند که حواست باشد.

یکی از افراد می‌گفت که در همان سابق آمده بودیم مشهد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ را ببینیم منتها آدرس منزل را نداشتیم و گفتیم که همین‌طوری می‌رویم. شب به حرم امام رضا علیه‌السّلام مشرف شدیم و گفتیم که خلاصه خودت یک‌طوری به ما قضیه را نشان بده، نمی‌دانیم از چه کسی بپرسیم و آدرس از کجا بپرسیم، همین‌که نشسته بودیم یک‌دفعه دیدیم یک سیدی آمد! گفتم که اگر غلط نکنم خودشان هستند؛ از بالاسر آمد و رد شد! به امام رضا گفتم که اگر ایشان هستند یک‌طوری مسئله را به من بفهمانند. نشسته بودم که یک نگاه به من کرد و انگار تمام استخوان‌هایم ترکید! گفتم: آقا خودتان هستید فهمیدم، ممنون! یک این‌طوری کردند و رفتند. این به‌خاطر این است که القاء کنند که خب درست فهمیدید و متوجه

شدید. گاهی اوقات هم می‌شود بدون این مسائل هم قضایا اتفاق بیفتد یعنی احتیاجی به این‌گونه تصرفات نیست.

این قضیه‌ای که دارد اتفاق می‌افتد، این مسائل که نیست و ... علاوه بر این خود آیهٔ شریفه مسئله را مستند به خود فاعل می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَتُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ بِإِذْنِى﴾ توی عیسی این اکمه و ابرص را شفا دادی؛ اکمه به‌عنوان کور مادرزاد نه آن کسی که حالا یک پرده آب مروارید جلوی چشمش را گرفته است و لنز و عدسی او را بردارند! نه، اصلا کور مادرزاد است!

یک کسی چشمش کور شده بود و امام رضا علیه‌السّلام شفا داده بود و الآن هم در مشهد هست و زنده است و حیات دارد. او را حضرت شفا داده بود درحالی‌که گفته بودند که امکان ندارد! چون آن نقطهٔ زردش که به آن ماکولا می‌گویند به‌طورکلی خشک شده بود و اصلاً قابل برای انتقال نور به مغز نبود؛ یعنی خشک شده بود، عصب خشک شده بود! خلاصه حضرت این را شفا داده بود و چشمش

خوب شده بود و وقتی که این دکترها معاینه کردند دیدند عصبش خشک است! گفتند: والله ما دیدیم که امام رضا شفا داده است ولی ندیدیم که عصب خشک، ببیند! ما این را دیگر ندیدیم! خب حالا گاهی اوقات امام رضا این‌طوری می‌کند! گاهی اوقات عصب خشک را تروتازه می‌کند و می‌گوید: حالا اگر شما هم می‌توانید، از این کارها بکنید! اگر خیال می‌کنید که خودش فی‌حدّنفسه شده است، شما هم انجام بدهید! آخر هرچه معجزه است را به این چیزهای مادی می‌زنند! حضرت موسی نیل را سفت [و خشک] کرد الآن می‌گویند که جزر و مد است! احمق آخر جزر و مد چیست؟! مگر نیل به آن بزرگی [به‌خاطر جزر و مد این‌طور شکافته می‌شود که مردم از آن عبور کنند]؟! آخر جزر چقدر است؟ بله به‌اندازهٔ دو کیلومتر آب نیل بالا آمده و خشک شده است، آخر این جزر و مد این‌طوری [است]؟! آخر یک چیزی بگو که به آن بخورد. همین‌طوری [می‌گویید:] این جزر و مد نیل است، معجزه چیست! چرا معجزه را قبول نمی‌کنید؟! چرا قبول

نمی‌کنید؟! می‌گویند که این دم و دستگاه‌هایی که در آن زمان بوده است الآن در رود نیل پیدا کردند؛ در همان قسمتی که سپاه فرعون فرورفتند ارابه‌هایی که آن موقع بوده است در رود نیل وجود دارد و الآن دارند استخراج می‌کنند و اینها را درمی‌آورند؛ همان‌که در همان وقت بوده است! از آن‌طرف هم بخواهند بروند، می‌میرند! حالا این چه بوده است؟! این چه جزر و مدی بوده است که افراد حضرت موسی پیاده آمدند و از این نیل گذشتند؟! این آب کجا رفته است؟! بالأخره رود نیلی که دارد می‌آید خیلی رود عریضی است و تقریباً حدود دو برابر یا بیشتر و در بعضی از موارد سه برابر رود فرات و دجله است! خیلی رودخانهٔ بزرگ و عریضی است! در خیلی از جاهای رود نیل اصلاً جزیره هست و در آنجا تفریح و فلان و این چیزها درست کردند! جاهایی که تنگ است حداقل دو برابر و جاهای بیشتر چند برابر فرات است! خب حالا آخر چطوری یک آدم پیاده آمده و از اینجا عبور کرده و رد شده و خیس نشده است؟! اصلاً چرا ما نباید این مسائل را ادراک کنیم و بفهمیم که بالأخره یک مسائلی هست

و یک حقایق خارجی هست؟!

شما که الآن چیزهایی را می‌بینید و احساس می‌کنید به‌طور غیرعادی اتفاق می‌افتد، چرا راجع به آنجا یک هم‌چنین مسئله‌ای را اذعان ندارید و نمی‌خواهید در آن قسمت قبول کنید؟!

این قضیه‌ای که در اینجا اتفاق می‌افتد یک مسئلهٔ نفسانی است یعنی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در نفس [خود] آن ماه را می‌بیند و حتی لازم نیست نگاه کند، می‌تواند سرش را پایین بیندازد و خواهی‌نخواهی می‌بینی که چشمش هم بسته می‌شود! یعنی در توجه به نفس خواهی‌نخواهی چشم بسته می‌شود. آن ماهی که در نفس قرار دارد را با ارادهٔ خودش نصف می‌کند منتها حالا خب دستش را بالا می‌برد که در اینجا به ماه عادی هم اشاره شود. این قضیه با ارادهٔ در نفس تحقق پیدا می‌کند! وجود همهٔ اینها وجود نفسی است که جنبهٔ عکس‌العملش، عکس‌العمل خارج است. خب حالا چطور این واقعیت صورت خارجی دارد؟! این حقایق و مسائل خارجیه به‌واسطهٔ چیست؟!

به‌واسطهٔ همان فعلِ فاعل است یعنی خود فاعل در اینجا اعمال رویه می‌کند البته اعمال رویهٔ فاعل و اعمال ارادهٔ او همان اعمال رویه و ارادهٔ پروردگار است؛ دو چیز نیست که ارادهٔ پروردگار تعلق بگیرد و بعد این را در دل ولیّ خودش بیندازد و بعد به ولیّ خودش بگوید که حالا انجام بده، نه! اینها حقیقت ندارد. آنچه که انجام می‌گیرد، یک عمل و فعل واحد است که آن فعل واحد از این دریچه صورت خارجی پیدا می‌کند یعنی یک اراده است؛ یعنی ارادهٔ فاعل و ارادهٔ مولا و آن نفس عمل خارجی که دارد اتفاق می‌افتد واحد است، همهٔ آنها یک واحد است و در اینجا دو واحد هم نخواهد بود.

این مسئله برای این است که بین او و سایر افراد در این مسئله تفاوت هست؛ یعنی در هردو مطلب یک واقعیت و یک حقیقت هست؛ هم در مقام مکاشفه و هم در مقام فعل خارجی، هردو یکی است. نفس بالا می‌رود و وقتی که نفس به یک موقعیت خاص رسید، در آن موقعیت خاص اعمال می‌کند حالا آن اعمالش یا اعمال علمی بدون تحقق امر دیگر خارجی است یا اعمال او اعمال علمی

است، با اراده و عقل نسبت به امر خارجی،

هردو یکی است! در هردو صورت اعمال نفس نسبت به مطالبی است که آن مطالب را ابراز می‌کند.

این چیزی را که مرحوم آخوند در اینجا به معنای انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت مطرح کردند، در واقع همان حقیقتی است که ذهن آن حقیقت را از ارتباط با اشیاء خارجی می‌فهمد گرچه ما نتوانیم نسبت به کُنه آن شیء و آن حقیقت تعین و تشخص خارجی که همان مبدأ وجود است ادراک جدی پیدا کنیم ولی همان‌طوری‌که گفتیم این مسئله منافاتی با تشخص ندارد یعنی مبهم نیست. هیچ امر مبهمی نمی‌تواند آن صورت خارجی و صورت تشخص را به خود بگیرد، باید شیء تشخص پیدا کند تا متعین بشود و حدومرزش روشن بشود و تا تشخص پیدا نکند و مصداق نشود و به‌صورت جزئی درنیاید، حدومرزی هم ندارد. هیچ حدومرزی ندارد و تمام ماهیات می‌تواند در او شرکت و تسری پیدا کند.

تعریف ماده

لذا آنچه را که انسان از جنبهٔ قابل تغییر صور مترتبهٔ بر امور خارجی می‌فهمد، اسم آن را ماده

می‌گذارد یعنی آن چیزی که قابلیت دارد برای اینکه هم اعراض بر او عارض بشود و هم صورت نوعیت بر او عارض بشود، اسم آن را ماده می‌گذارد! ماده‌ای را که نمی‌تواند دقیقاً روی آن دست بگذارد و بگوید که این است و غیر از این نیست، زیرا ماده یک واقعیتی است که قابل تغییر و تغیّر است.

اینکه من الآن روی آن تأکید می‌کنم این است که ـ این جلسه فرصت نمی‌کنیم، جلسهٔ بعد در مورد این قضیه صحبت می‌کنیم ـ باید روشن بشود طبق اشکالی که بعضی‌ها در اینجا کردند که چطور شما این جوهر را از ماده می‌گیرید ولی آن جوهر را از صورت نمی‌گیرید درحالی‌که همان جنبهٔ ابهامی که در ماده هست، در صورت هم هست و از این نقطه‌نظر فرقی نمی‌کند و منافاتی با این ـ جنبهٔ تعین و فعلیت ـ ندارد شما که می‌گویید: در نهایت همهٔ انواع به جوهر برمی‌گردند و به مادة المواد برمی‌گردند یا به‌خاطر ابهامشان به هیولای اولیه برمی‌گردند درحالی‌که شما باید آن جوهر را از صورت هم اخذ کنید و بدون اخذ جوهر از صورت، حقیقت نوعیه تحقق خارجی پیدا نمی‌کند.

این مسئله را برای این عرض می‌کنیم تا مشخص بشود که مسئلهٔ فعلیت این‌طور نیست که فعلیت آن چیزی باشد که دارای یک صورت باشد، ما می‌توانیم فعلیتی بدون صورت و بدون اینکه دارای شکل است را تصور کنیم گرچه آن فعلیت بدون صورت در خارج تحقق پیدا نمی‌کند ولی لحاظ فعلیت در یک شیء بدون صورت در عالم ذهن و تعقل اشکالی ندارد که در اینجا گفته می‌شود: «فِعلیَّتُه بِتهَیُئِه و استعدادِه» یعنی «نفسُ التهیُّؤ و الاستعداد می‌تواند برای آن امر خارجی و تحقق خارجی ـ نه امر مبهم ـ موجب فعلیت بشود. بین امر معدوم و حکم عدم و امر موجود فرق است! موجودیَّتُه بِتهیُّئِه و باستعدادِه وَ قابِلیَّتِه لِتَصوّرِه بِالصوِر النوعیّه؛ لکن این حالتی را که یک ماده در یک هم‌چنین وضعیتی پیدا می‌کند، این حالت حالتی است که باید وجود خارجی و واقعیت خارجی داشته باشد و اگر واقعیت خارجی نداشته باشد پس عدم است، وقتی که عدم شد صورت بر امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و تشکیل هیئت نوعیهٔ مرکبه را نمی‌دهد! بنابراین فعلیت نه به معنای

مابه‌الإشاره بودن است که در مابه‌الإشاره بودن، جدا کردن ماده از صورت حتی در اعراض هم نمی‌شود و خیال نکنید فقط در وجود خارجی خودش نیازی به صورت دارد، به عرض هم نیاز دارد! گرچه ما می‌گوییم که عرض قائم به موضوع است؛ عرض در ذات خود قائم به موضوع است ولی همین موضوع در ظهور خود محتاج به عرض است. اگر این موضوع می‌تواند بدون عرض در اینجا ... ما نمی‌گوییم یک عرض خاص، بله! فرض کنید الآن این رنگی که عارض بر این صفحات کتاب شده است رنگ زرد است، این کتاب نیاز به زردی خاص ندارد بلکه در ظهورش نیاز به رنگ مطلق دارد؛ أیّ لونٍ کان أبیض أو أصفر أو أحمر أو أسود أو غیر ذلک من سایرِ الألوانِ و الصّور! در ظهور خودش نیاز به لونٌما دارد ولی آیا آن لونٌما حتماً باید احمر باشد؟! نه‌خیر، ممکن است که ابیض باشد ولی رنگ ابیض در ذات خودش نیاز به موضوع دارد و امکان وجود خارجی او بدون لحاظ موضوع مستحیل است ولی امکان وجود خارجی موضوع بدون ابیض ممکن است، ممکن است أحمر باشد و امکان وجود

خارجی موضوع بدون أسود هم ممکن است و اشکال ندارد ولی بدون لونٌما و بدون کیف هم می‌شود؟ نه، نمی‌شود. پس فرق است بین اینکه شخص ظهورش به شیئی باشد یااینکه ذاتی او به امر دیگری تحقق پیدا کند! این مسئله‌ای که راجع به انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت است به این لحاظ است که در هر امر جزئی یک نقطهٔ ابهامی قرار دارد که آن نقطهٔ ابهام نقطهٔ مشترک بین او و سایر متمایزاتش هست. این ماده‌ای که الآن این کتاب را تشکیل می‌دهد، در آن یک نقطهٔ ابهامی است که آن نقطهٔ سِعی اوست که قابلیت برای حمل این لفظ و این عنوان بر سایر اشیاء نظیر خودش را خواهد داشت. إن‌شاءالله تتمهٔ بحث را بعداً بیان می‌کنیم.

امکان وجود ابهام ذهنی در تشخص

تلمیذ: فرمودید که کتاب تشخص پیدا نکند، در ابهام می‌ماند. الشیءُ ما لَم یَتشخَّص لم یوجد است؟

استاد: بله.

تلمیذ: در ابهام می‌ماند؟

استاد: خب ابهام است.

تلمیذ: لا یوجَد ابهام است؟

استاد: بله، در خود مسئلهٔ مبهم، یک وقت ابهام ذهنی است و یک وقت ابهام خارجی است؛ در

تشخص، ابهام خارجی وجود ندارد و ممکن است ابهام ذهنی در تشخص وجود داشته باشد یعنی ممکن است یک شیئی متشخص باشد و از یک نقطه مبهم نیست ولی از یک نقطهٔ دیگر مبهم است! ابهامی که در ما لم یتشخص لم یوجد گفته می‌شود، ابهام به معنای عدم است یعنی تا شیء وجود خارجی پیدا نکرده است، در مقام ابهام از نقطه‌نظر تحقق است که تحققش به چه شکل، حد، عرض و صورت است؛ همه‌طور می‌شود. تا زید به‌وجود نیامده است، هر نوع شکلی می‌توانید به او [نسبت بدهید] که فرزند این شخص به چه شکلی خواهد بود؛ آیا به مادرش رفته است؟ به بابایش رفته است؟ به هیچ‌کدام نرفته است بلکه به یکی دیگر رفته است! اینها چیزهایی است که اتفاق می‌افتد! ولی وقتی که ژن او را آزمایش دادند و DNA او را درآوردند، می‌گویند که این برای تو است، بردار ببر! گاهی اوقات اتفاق افتاده است که در بیمارستان‌ها بچه‌ها را عوض می‌کنند؛ این پسر می‌خواهد و او دختر می‌خواهد، [پسر را] جای [دختر] می‌گذارند! یک هم‌چنین چیزهایی اتفاق افتاده است! بیچاره بچه به‌دنیا نیامده

روی پیشانی او از این [کاغذهای بزرگ می‌چسبانند و] می‌نویسند که او برای این است که از این مشکلات پیش نیاید!

یک موردی در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود که جای بچه را عوض کرده بودند! مادر بچهٔ خودش را نمی‌خواست و یک بچهٔ دیگر را می‌خواست که پسر بود و بچهٔ او دختر بود! اتفاقاً پدر همان بچه هم اهل علم بود، هرچه پدر می‌گفت: این قضیه [صحیح نیست]، آخر حساب بعد را بکن که بعد چطور به تو محرم می‌شود؟! [این کار] حرام است! هیچ قبول نمی‌کرد و بالآخره از این بچه‌های بیچاره خون گرفتند و بردند و پدر و مادر را ثابت کردند که این دیگر ناچار شد قبول کند والاّ نمی‌پذیرفت!

مسئلهٔ ابهام در آنجا به معنای مسئلهٔ عدم است یعنی شیء تا وجود خاصی پیدا نکرده و لباس وجود به خودش نپوشانده است هرگونه احتمال تفرق ماهیتی بر او می‌رود. ابهامی که در اینجاست از نقطه‌نظر عدم تصورش به صورت نوعیه است، شما وقتی که یک مادهٔ لحمیت را درنظر بگیرید خب این

یک ماده‌ای دارد و الآن صورت او صورت لحمیت است ولی همین ماده‌ای که در این است و الآن به صورت لحمیت درآمده است و شما می‌توانید بگویید: هذا لحمٌ و اشارهٔ خارجی کنید ممکن است صورت نوعیهٔ او را تغییر بدهد لذا آن در ذات خودش مبهم است! مبهم به این عنوان که تا صورت بر این عارض نشود قابل اشارهٔ حسیه نیست، باید صورت به آن عارض بشود که هم قابل اشاره بشود و هم قابل تسمیه بشود. شما می‌خواهید به این ماده‌ای که در این هست چه بگویید؟! می‌خواهید آجر و خاک بگویید؟! نه خاک است و نه آجر است! نه لحم است و نه عظم است! بلکه یک ماده‌ای است که حالا در این مواد اولیه‌ای که درآوردند هم در مادة المواد آن حرف است که بالأخره قضیهٔ این ماده در اینجا چیست؟ لذا نمی‌توانند این را بفهمند.

مجهول بودن چگونگی تبدیل مجرد به ماده

اینهایی هم که امروزه می‌گویند، همه کشک است؛ جدول مندلیف و ...! اینها همه بعد از این است که صورت‌بندی پیدا شده است اما قبل از این صورت‌بندی بالأخره این ماده چیست و چطور مجرد

تبدیل به ماده شده است قابل تشخیص نیست! هر آزمایشگاهی هم که الآن بخواهد ماده را تجزیه کند بالأخره به همین عناصر معدنی و غیرذلک دیگر مثل سدیم، ید، فسفر، آهن، گوگرد و این چیزها تجزیه می‌کند درحالی‌که خود آنها دارای صورت نوعیه هستند و اگر صورت نوعیه نبودند در اینجا تسمیهٔ گوگرد و آهن [بی‌معنا بود]! چرا به آن یکی گوگرد نمی‌گویی و به این آهن نمی‌گویی؟! اینکه الآن شما گوگرد را به گوگرد و سدیم را به سدیم و پتاسیم را به پتاسیم تسمیه کردید برای چیست؟! به‌خاطر این است که این الآن صورت نوعیه به خود گرفته است؛ وقتی صورت نوعیه که به خود می‌گیرد از حالت ابهام بیرون می‌آید و یک حقیقت خارجیه مثل سایر حقایق پیدا می‌کند درحالی‌که بحث ما از این بالاتر است! آن ماده‌ای که خود گوگرد دارد و به این صورت تبدیل شده چیست؟! یعنی آن مادهٔ اوّلی چیست؟ حالا اینها می‌گویند: یک شیء در عالم بود و پخش بود و بیگ بنگ اتفاق افتاد و یک ماده یک‌دفعه متراکم شد و تبدیل به گازهایی شد و گازها

درهم آمیخته شدند! آن مادهٔ اوّلیهٔ گاز چیست؟ آن چیزی است که در هیچ آزمایشگاهی قابل تشخیص نیست زیرا همین‌که اسم می‌گذارید و می‌گویید: این این است، خودش ماده و صورت دارد! تااینکه باید به یک نقطه‌ای برسید که در آن نقطه، حلقهٔ مفقودهٔ بین وجود مجرد که وجود مثالی است و ماده پیدا بشود و در آنجا صحبت بشود و این با چیزهای عادی پیدا نخواهد شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد